

گفتار دوم

هوخشتره بنیانگذار شاهنشاهی ایران

خَشْتَرِیْتَه که بسیار پیر شده بود در سال ۶۲۵ پم درگذشت، و پس از او پسرش به سلطنت رسیده لقب هُوخَشْتَر را بر خود نهاد. هُوخَشْتَر به معنای «خسرو نیک سیرت» است. این صفت خبر از آن می‌دهد که فرهنگ مَزْدَیْسَنَه تا این زمان در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. هُوخَشْتَر را هرودوت پسر فروروتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی «کاوے خَشْتَر» است. قبول اینکه هرودوت نام خَشْتَرِیْتَه را از روایات شفاهی ایرانیان شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور از پذیرش خرد نیست، زیرا روایت‌های او عموماً مبتنی بر داده‌های شفاهی بوده که از افراد آگاه مورد اعتماد می‌گرفته است. او پس از فروروتیش نام هُوخَشْتَر را آورده، و نام خَشْتَرِیْتَه که در اسناد آشوری به آن تصریح گردیده و گزارش‌های بسیار مهمی درباره‌اش آمده از قلم او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هُوخَشْتَر ذکر کرده سال ۶۲۵ پم است که با وقایع تطبیق می‌دهد؛ ولی از زمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هُوخَشْتَر ۹۰ سال فاصله است، و روایت هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فروروتیش سال ۶۷۵ پم است، که درست همان سالی است که خَشْتَرِیْتَه - پدر فروروتیش - مراحل تشکیل اتحادیه قبایل ماد را پشت سر گذاشته بوده و دست به کار تشکیل اتحاد بزرگ خویش با مان‌نا و اشکودها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خَشْتَرِیْتَه را در اثر یک اشتباه یا فراموشی از قلم افکنده است و زمان او را شامل زمان فروروتیش کرده است. زمان فروروتیش (به علاوه خَشْتَرِیْتَه که او از قلم افکنده است) در گزارش او ۲۲ سال است، و این ۲۲ سال برای دوران ریاست فروروتیش درست است (از سال ۷۰۰ تا ۶۷۸). اما فاصله مرگ فروروتیش تا مرگ خَشْتَرِیْتَه و روی کار آمدن هُوخَشْتَر از قلم او افتاده است.

دیاکونوف علاقه دارد که خَشْتَرِیْتَه و فروروتیش را شخص واحدی بداند و اثبات کند که هرودوت نام خَشْتَرِیْتَه را اشتباها فروروتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به یاد آن فروروتیش افتاده که در آغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خَشْتَرِیْتَه نهاده بود؛ و سپس بدون هیچ دلیلی تأکید می‌کند که کسانی به نام فروروتیش در خاندان

دیائوکو وجود نداشته‌اند.^۱ این در حالی است که پدر دیائوکو نامش فروروتیش بوده است. شاید او با آوردن این موضوع می‌خواهد به نحوی به خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نامهای فروروتیش و خشتریه برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیر حقیقی است. ولی از آنجا که مدت سلطنت فروروتیش در گزارش هرودوت ۲۲ سال ذکر شده، و می‌دانیم که مدت سلطنت خشتریه بیش از این مدت بوده، پس یکی دانستن این دو شخصیت مُجَزَّای تاریخی نمی‌تواند درست باشد، و درست آنست که فروروتیش چندی پس از تبعید دیائوکو به ریاست مادها رسید، و پس از درگذشتش جایش را به خشتریه داد؛ و این چیزی است که گزارشهای مکتوب آشوری تأیید می‌کنند.

بالا تر دیدیم که سکه‌های شمال رود ارس در کنار خشتریه برای رهاسازی سرزمینهای اشغالی از دست آشوریان شرکت کردند، و شاهشان - اسیه کایه - در یکی از جنگهای سال ۶۷۳ کشته شد. چنانکه از اندکی از نقوش یافت شده از سکه‌ها دیده می‌شود آنها سوارکاران و تیراندازان بسیار ورزیده‌ئی بوده‌اند که بر اسپان برهنه سوار می‌شده‌اند و در حال تاخت به پشت سرشان تیر می‌انداخته‌اند و به هدف می‌زده‌اند. شرکت آنها در سپاه خشتریه قدرت جنگی بسیار زیادی به این خشتریه داد. پیروزیهای برق‌آسائی که خشتریه در خلال کمتر از دو سال بر سپاهیان بسیار ورزیده آشور به دست آورد مدیون شیوه‌های نوین جنگ و گریز و حمله‌های پرشی‌ئی بود که سکه‌های شکارچی با خود آورده بودند.

هرودوت بخش مهمی از تاریخ خویش را به سکه‌ها اختصاص داده ولی اشکودها و گوم‌مریان را با هم یکی کرده و گزارشش را به افسانه‌هایی آمیخته که احتمالاً از سکه‌های اناتولی شنیده بوده است. او می‌نویسد که پس از آنکه مادها مدتی بر آسیا فرمان‌روا بودند، از اسکیتها (یعنی سکه‌ها/ اشکودها) شکست یافتند و سلطنت ماد به دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال سلطنت کردند؛ و می‌افزاید که اسکیتها از مصر رانده شده بودند و از راه شام و اناتولی به خاک ماد رسیدند. این رخداد را هرودوت مربوط به دوران سلطنت هوخستر می‌داند که در نوشته‌های او جانشین فروروتیش بوده است، و می‌نویسد که هوخستر بر آن شد که به خونخواهی پدرش با آشور وارد جنگ شود، و در حالی که دولت آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حمله اسکیتها روبرو شد که راهی دراز را از اناتولی پیموده از راه قفقاز و دربند وارد خاک ماد شده بودند. مادها در جنگ با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به دست اسکیتها افتاد. اسکیتها پس از آن راهی مصر شدند، ولی

شاه مصر با هدایا به پیشوازشان بیرون آمد، و آنها از وارد شدن به مصر خودداری کردند و از راه فلسطین به شام برگشتند. آنها از آن پس برای ۲۸ سال سروران آسیا شدند، و بسیاری جاها را به ویرانه کشاندند و اموال و ممتلكات مردم را مصادره می کردند؛ تا آنکه هوخستر توطئه‌ئی چید و بخش اعظم اسکیتها را به میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه‌شان را قتل عام کرد، و خودش دوباره سلطنت را به دست گرفت.^۱

این روایت هرودوت هرچند که به افسانه می ماند ولی ما نمی توانیم که آن را نادیده بینگاریم و از کنارش بگذریم. می دانیم که شرکت کردن اشکودها در جنگهای رهایی بخش خستریته مستلزم انتقال جنگویانشان به این سوی ارس و همراهی شان با خستریته بوده است. طبعاً آنها چونکه زندگی قبیله‌یی داشته‌اند با خانواده و بار و بئنه به این سو آمده بوده‌اند. آغاز قیام خستریته در فروردین ماه سال ۶۷۳ بود. مرگ اسپه کایه نیز در یکی از ماههای همین سال و به دنبال پیروزیهای قاطع خستریته اتفاق افتاد. در سال ۶۷۲ دولتی به نام ماد بر صحنه جغرافیای جهان حضور داشت که بخش بزرگی از نیمه غربی ایران کنونی (شامل اسپهان و همدان و آذربایجان) در قلمروش بود. پس از آن نیز دولت استمرار داشت و همواره نیرو می گرفت و بر قلمروش افزوده می شد.

هرودوت افسانه دیگری نیز درباره سکه‌ها آورده است، و می نویسد که اسکیتها پس از آن توطئه که شاه ماد برایشان چید به دیار خودشان برگشتند (دیاری که او برای اینها فرض کرده در شمال دریای سیاه بوده است). و چون مدت درازی دور از خانواده‌هایشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان در آمیخته دارای فرزندان از غلامان شده بودند. آنان به گمان اینکه اینها بیگانگانی مهاجم‌اند، سلاح برگرفته به مقابله‌شان شتافتند تا از ورودشان به خاک اسکیتها جلوگیری کنند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که از پس آن جوانان برآیند، ولی با خودشان گفتند: «اینها غلام‌اند و از تازیانه می ترسند.» لذا تازیانه‌هایشان را در برابر آنها بلند کردند، و آنها که خوی غلامان داشتند به مجرد دیدن تازیانه پا به فرار نهادند و به این ترتیب اینها به خانه‌هایشان برگشتند.^۲

منشأ داستان بازگشت بقایای اسکیتها به سرزمینهای خودشان و «تازیانه» و «غلامان» را نیز ما می توانیم حدس بزنیم که هرودوت از کجا آورده است. یونانیها در سده‌های هفتم و ششم تا سده چهارم پم به صورت سپاهیان مزدور (معمولاً پیاده نظام) در ارتشهای مصر و

۱- هرودوت: ۱/۱۰۳-۱۰۶.

۲- هرودوت: ۴/۲-۴ و ۲۰.

لیدیّه و سپس ایران هخامنشی خدمت می کردند. آنها در دوران مزدوری شان زمان درازی از خانواده هایشان دور بودند، و وقتی به دیارشان برمی گشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. می توان احتمال داد که چنین داستانی در جائی از یونان به وقوع پیوسته بوده و هرودوت آن را به سکه ها نسبت داده است تا گزارشهایش را با چنین داستانهائی شیرین تر کند. در زندگی قبیله یی سکه ها برده داری هیچ نقشی نداشته است، آنها دارای برده نبوده اند، و در آینده نیز در شاهنشاهی ماد و هخامنشی نظام برده داری پدید نیامد. تردید نیست که این داستان می تواند مربوط به یونان در سده های هفتم و ششم پم باشد، و این بازگشتگان از سفر دور و دراز سی ساله نیز همان مزدوران یونانی بوده اند که شاید در ارتش مصر فرعونی خدمت می کرده اند، و هرودوت داستان شان را به سکه ها نسبت داده است.

داستان سلطنت سکه ها در سرزمینهای مرکزی ماد بی بنیاد است و محققا در حیات خشتریتّه (و به گفته هرودوت، هوخستر) اتفاق نیفتاد. در اسناد آشوری هیچ اشاره ای به چنین رخداد مهمی - که می توانسته جریان تاریخ ایران را - تغییر دهد نشده است. رخداد های بعدی نشان می دهد که دهه های پس از وقایع سال ۶۷۳ پم، دوران تلاشهای بی وقفه خشتریتّه برای استحکام پایه های دولتش و برای گسترش سلطه ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال و مرکز فلات ایران بوده است. ولی اینکه سکه ها در عهد خشتریتّه در آذربایجان در دسرهای ایجاد می کردند و خشتریتّه قادر به سرکوب آنها نبود، امری کاملاً منطقی است و از رقابت این قبایل تازه وارد به سرزمینهای جنوب ارس با قبایل بومی بر سر تصرف زمینها و چراگاههای منطقه و نیز تلاش رؤسای آنها برای سلطه بر دیگر قبایل و تشکیل اتحادیه های نوین خبر می دهد. این امر می تواند از آغاز تشکیل سلطنت ماد برای ۲۸ سال ادامه داشته باشد. به این گونه، تفسیر سخنان هرودوت به نحوی منطقی پیش می رود. سکه ها در این مدت به عنوان نیروی خودسر در آذربایجان فساد می کردند، و خشتریتّه توان سرکوب آنها را نداشت. پس از آن هوخستر آنها را به اطاعت و مسالمت کشاند. می توان تصور کرد که هوخستر در جشنی که به مناسبت تاج گذاریش در نوروز ۶۲۵ پم برگزار کرد، پس از کسب موافقت محرمانه سران قبایل ایرانی که در این جشن شرکت داشتند، شاه و سران نیرومند سکایی را به توطئه زهر خوراند، سپس بقایایشان را به آن سوی رود ارس بازفرستاد.

در اسناد آشوری از سالهای ۶۷۲ به بعد از «پادشاهی اشکود» (به تلفظ آشوری اشکوزا) نام برده شده که از دوستان آشور بوده است. پس گزارش هرودوت را می توانیم - از سوئی و البته با احتیاط بسیار - در ارتباط با رقابت دو پادشاهی ماد و اشکود نیز بازخوانی کنیم، که

سرانجام با تدبیرهای حکیمانه‌ئی که هوخشتر به کار برده به تشکیل سلطنت سراسری ماد و مطیع شدن اشکودها انجامیده است. در دسرهایی که این سکه‌ها در سرزمینهای ماد ایجاد می‌کرده‌اند را نیز باید در ارتباط با تحریکات آشوریها برای تضعیف سلطنت ماد بازخوانی کرد. در همین سالها از پادشاهی مان‌نا نیز به‌عنوان همسایه‌ی ماد و آرمینیّه و آشور سخن به میان است. به عبارت دیگر، سلطنتی که خشتریه تشکیل داد عبارت بود از اتحادیه‌ی پادشاهیهای ماد، الی‌پی، مان‌نا، آریازنتان، پارتکانان، و سگه‌های اشکود. ولی با روی کار آمدن هوخشتر این وضعیت تغییر کرد، سلطنت متمرکز تشکیل شد، رَغَه (ری) و پارس و کرمان و سیستان و خوزستان و همچنین کت‌پتوگه در شرق اناتولی - ضمن محفوظ ماندن سلطنتهای محلی - به دولت ماد پیوستند، و سراسر ایران کنونی به اضافه سرزمینهای ایرانی‌نشین که اکنون کردستان عراق و ترکیه نامیده می‌شوند در زیر چتر دولت واحد درآمد.

۵. تصرف کشور آشور توسط هوخشتر

قدرت آشور در خلال سه سده‌ئی که به‌عنوان یک امپراتوری نیرومند بر نقاط وسیعی از خاورمیانه مسلط بود، در درجه‌ی نخست متکی بر خشونت بسیار زیادی بود که در لشکرکشیها به کار می‌بردند به‌گونه‌ئی که وقتی به شهری نزدیک می‌شدند هراس از خشونت‌های آنها زمینه‌ی پیروزی آنان را فراهم می‌آورد (نصرت به‌رُعب)؛ در درجه‌ی دوم متکی بر سازمان بسیار منضبط نظامی و جنگ‌افزارهای پیشرفته‌شان بود که همسایگان‌شان از آن برخوردار نبودند؛ و در درجه‌ی سوم متکی بر دستگاه پیچیده‌ی خبرگیری و خبررسانی‌شان بود که در سرزمینهای زیرسلطه انجام وظیفه می‌کردند. ولی این قدرت سیاسی در خود میان‌رودان که مرکز امپراتوری بود بر شالوده‌های غیر مستحکمی بنا شده بود. میان‌رودان از اقوام و ادیان متعددی تشکیل شده بود (بابلی‌ها، کلدانی‌ها، سومری‌ها، اکدی‌ها، آرامی‌ها، و آشوری‌های مسلط)؛ و چنانکه بارها شاهد بودیم همواره کلدی و بابل برای بیرون آمدن از زیر سلطه‌ی آشور تلاش می‌کردند؛ و هیچ‌گاه در میان‌رودان ثبات سیاسی واقعی برقرار نبود. ثبات در میان‌رودان وابسته به مقدار خشونت بود که شاه آشور نسبت به اقوام میان‌رودان به کار می‌برد. اقوام زیر سلطه‌ی آشور در شام و فلسطین و اسرائیل به علت رفتارهای بسیار خشونت‌آمیز آشوریان که در گردآوری مالیاتهای غیر قابل تحمل که معمولاً با کشتارها و شهرسوزیها و تبعیدهای دسته‌جمعی ناراضیان و نافرمانان همراه بود نفرت از آشور را تا سرحد غیر قابل وصفی بالا برده بود. جماعت‌های بسیاری که از سرزمینهای اصلی‌شان کوچانده شده و در خاک اصلی آشور، یا در

بابل، و برخی سرزمینهای بیرون از خاک اصلی آشور جا داده شده بودند و همچون بردگان واقعی با آنها رفتار می‌شد که جز بیگاری کردن برای شاه آشور هیچ حقی برایشان در نظر گرفته نشده بود نیروهای بالقوه‌ئی بودند که می‌توانستند در فرصت مناسب برای در هم کوفتن قدرت آشور با هر نیروی به‌پاخاسته‌ئی همکاری کنند. آنچه اطاعت اقوام زیرسلطه از دولت آشور را درازمدت کرده بود هراس از خشونت‌های آشوریان بود. فروریختن این دیوار هراس کافی بود که امپراتوری آشور را از هم بپاشاند. این دیوار هراس به‌همراه اوج‌گیری قدرت ایران و آزادسازی سرزمینهای ایرانی‌نشین از سلطه آشوریان فروریخت. طلوع دولت ایران و افول قدرت سیاسی آشور به‌طور همزمان صورت گرفت، و زمانی که هوخشتر بر تخت سلطنت ماد نشست دولت آشور آخرین نفسه‌های تاریخی‌اش را برمی‌آورد.

آشور بانی پال در سال ۶۳۳ پم درگذشته و پسرش «آشور ایتیل ایلانی» پس از یک دوره جنگ قدرت خانگی به‌سلطنت رسیده بود. چهار سال بعد یک مدعی به‌نام «سین شوم لی شیر» وی را کنار زده سلطنت را به‌دست گرفته بود. این نیز گرفتار یک رقیب خاندانی به‌نام «سین شار ایشکون» شد. در شورش سین شوم لی شیر یکی از افسران کلدانی به‌نام «نبو پولاصر» از او حمایت کرد، و سین شوم لی شیر وقتی به‌سلطنت رسید وی را به‌پادشاهی بابل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی شیر و روی کار آمدن سین شار ایشکون،^۱ نبو پولاصر از اطاعت آشور بیرون شده درصدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابل را حفظ کند. به‌دنبال مذاکراتی که او با هوخشتر انجام داد یک پیمان دوستی مستحکم میان دو شاه ماد و بابل منعقد گردید.

وقتی شاه آشور خواست که با قوه قهریه بابل را به‌اطاعت بازآورد، شاه ماد در حمایت از بابل به آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی (بومیان نیمه جنوبی میان رودان) عموماً از نبو پولاصر حمایت می‌کردند (سببش همدینی آنها و بابلیان و مخالفت دینی‌شان با آشوریان بود)؛ و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که می‌توانست با قدرت تمام با دولت آشور که جنگ‌های خانگی سالهای اخیر ناتوانش کرده بود بستیزد. شاه آشور برای برکنار کردن نبو پولاصر به بابل لشکر کشید. در این زمان کلیه اقوام خارج از سرزمین اصلی آشور که پیشتر زیر سلطه آشور بودند در شورش سراسری برضد آشور به‌سر می‌بردند. جنگ‌های خانگی

۱ - چنانکه می‌بینیم، این نامها با پیش‌وند «سین» آمده‌اند. «سین» خدای هلال ماه در ناحیه جزیره فرات بود و معبدش در شهر حران واقع شده بود. این اشخاص حتماً از کاهنان معبد سین (انبیای سین) بودند که اینک به‌سلطنت می‌رسیدند.

سالهای اخیر توان ارتش آشور را به تحلیل برده آن را به نهایت ضعف رسانده بود. سلسله جنگهایی که در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۵ پم میان بابل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه گردید، و متصرفات شاه بابل به نواحی کرکوک رسید که نزدیکترین نقطه به پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشتر - به عنوان هم پیمان شاه بابل - از راه تنگه جلولا وارد جلگه میان رودان شد، و پس از تصرف شهر پادگانی «تربیسو» به قصد تصرف شهر مقدس «آشور» که اقامتگاه خدای آشوریان بود به راه افتاد (مردادماه سال ۶۱۴ پم). شهر «آشور» در آن روزگار با استحکامات بسیاری شامل حصارهای توی در توی به قطر چند متر و ارتفاع چندین متر، با برج و باروهای مستحکم، با ابزارهای دفاعی بسیار پیشرفته که بر فراز دیوارها و برجهایش نصب شده بود، با خندق وسیع پر آب پیرامونش، و با نیروی دفاعی بسیار ورزیده و باتجربه اش، تسخیرناپذیرترین شهر جهان شمرده می شد. در عین حال ثروتمندترین شهر جهان متمدن نیز بود، زیرا در طی چندین صدسال تاراج اقوام زیر سلطه اموال انبوه نجومی در آن گرد آمده بود که معمولاً در گنج خانه اقامتگاه خدایشان «آشور» نگهداری می شد، زیرا همه چیز را تقدیم خدایشان می کردند و هرکاری که می کردند برای خشنودی خدایشان بود. هوخشتر و سپاهیان او در یک حرکت برق آسا از دجله گذشته خود را به شهر رسانده آن را در محاصره گرفتند. خدای آشور که در خانه باشکوه خودش بود (خانه بسیار بزرگی که از آجر و مرمر و طلا و سنگهای بهادر ساخته شده بود) نتوانست برای دفاع از شهر خودش اقدامی انجام دهد. دفاع شهر افسانه‌یی در مقابل عزم استوار شاه ایران و سپاهیان او انگاری ساقه‌های درخت خشکیده و پوسیده بودند. نبو پولاصر که برای یآوری به شاه ایران از تکریت حرکت کرده بود زمانی به محل رسید که هوخشتر شهر را تسخیر کرده و اموالی که در گنج خانه هایش خفته بود را نیز به اردوگاهش در کنار شهر منتقل کرده بود. این خبر را خود نبو پلاصر در لوح گزارش فتوحاتش نویسانده است. شاید تأخیر او عمدی بود تا در اهانت به مقرر خدای آشور و مرکز دینی آشوریان شرکت نداشته باشد؛ زیرا از آن می ترسیده که به خشم خدای آشور گرفتار گردد. شاه آشور توانسته بود پیش از سقوط نهایی «آشور» افراد خاندانش را برداشته به نینوا بگریزد. نبو پولاصر از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوخشتر) دیدار کرد و در آنجا پیمان دوستی دو پادشاه تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولی عهدش «نبوخذ نصر» خواستگاری کرد. این دختر «آمه ایتش» نام داشت (که مورخان یونانی به تلفظ خودشان آمیتیس نوشته‌اند). این همان بانویی بود که نبوخذ نصر در آینده که شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به افتخار او ساخت که در

تاریخ به نام باغهای معلق بابل و یکی از عجائب هفتگانه جهان باستان ذکر شده است. در سال ۶۱۳ پم شاه آشور (سین شار ایشکون) در پایتخت اداری نظامی نینوا مستقر بود. گزارش بابلی می گوید که شاه بابل و شاه ماد پس از تصرف شهر آشور به کشورهای خودشان برگشتند و سال بعد به نینوا لشکر کشیدند. بسیاری از ارتشیان آشور که از اقوام دیگر میان رودان بودند متفرق شده بودند، آزادگان برده شده که به اجبار در ارتش خدمت می کردند گریخته بودند، بسیاری از ارتشیان که کلدانی و آرامی بودند به نبو پولاصر پیوسته بودند، و شاه آشور نیروی اندکی در اختیار داشت. اما استحکامات دفاعی نینوا بسیار بیش از شهر آشور بود. هوخشتر و نبو پولاصر - همدستانه - به نینوا لشکر کشیدند. محاصره شهر ماهها ادامه یافت تا خواربار مردم شهر تمام شد و گرسنگی روی آور گردید. گویا سین شار ایشکون وقتی سقوط شهر را حتمی دید در کاخ خویش آتش افکند و خود و افراد خاندان سلطنتی که در نینوا بودند را در آتش سوزاند. او خود و زن و فرزندانش را به عنوان قربانی به خدا تقدیم کرد شاید خشم خدا فرونشیند و آشور نجات یابد؛ زیرا در آن زمان عقیده مردم میان رودان بر آن بود که هر بلا و مصیبتی که بر سرشان می آمد (زلزله، سیل، شکست در جنگ، بیماری) ناشی از خشم خدا در اثر خطائی که از خودشان سر زده بود می دانستند. پس از او مدافعان شهر توان مقابله را از دست دادند یا گریختند، و نینوا تسخیر شد (مردادماه سال ۶۱۲ پم). شاه ایران نینوا را به شاه بابل سپرد و خود با ثروتهائی که از غنایم نینوا حاصل کرده بود به ایران برگشت. شاه بابل دست به تخریب گشوده نینوا را ویران کرده تبدیل به تپه خاک کرد. برای شکوه نابود شده شهرهای زیبا و ثروتمند آشور و نینوا و ریشه کن شدن اشرافیت مرفهی که هزار سال در ناز و نعمت زیستند و بر بخش وسیعی از جهان متمدن روزگار با خشونت و ستم فرمان راندند و گنج بر گنج افزودند و کاخها برافراشتند مرثیه هائی سروده شد که بعدها توسط انبیای یهود ترجمه و به عنوان پیشگویی نابودی این دو شهر توسط انبیای افسانه های یهود وارد تورات شد. نابودی این دو شهر و مذلتی که بر سر خاندانهای حکومتگران آشوری آمد به نحو بسیار غم انگیزی (که فقط می توانست دلهای پراز کینه و نفرت انسانهای کینه ورز و نفرت پراکن را شاد کند) در این نوشته ها بیان شده است.^۱ شاید غم انگیزترین بخش این مرثیه تراژدیک این سروده باشد که ترجمه اش در تورات آمده است: نینوا که از روز ازل در ثبات و سکون همچون برکه آب بود اکنون مردمش می گریزند و هر چه بانگ می زنند که بایستید کسی التفاتی نمی نماید. شمشیرها برق می زنند،

۱- بنگر تورات: کتاب ناحوم نبی و کتاب ارمیاء نبی. (هردوی اینها از انبیای افسانه های یهودند).

نیزه‌ها می‌درخشند، عرابه‌ها در کوی و برزن‌ها به هم می‌خورند، کشتگان و زخمیان را انتها معلوم نیست، لاشها بر لاشها افتاده‌اند.

نینوا! هر که تو را ببیند از تو خواهد گریخت و خواهد گفت: «نینوا ویران شده است.» نینوا خالی و ویران و خراب افتاده است. کیست که برای تو ماتم بگیرد؟ از کجا برایت مرثیه‌خوان بجویم؟

ای شاه آشور! شبانانت خوابیده‌اند، مردان جنگیت غنوده‌اند، مردم‌ت در کوه‌ها متواری‌اند و کسی نیست که آنها را گردآوری کند. هر که آوازه مصایب تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند، زیرا کسی در جهان نیست که از دست تو رنج‌ها ندیده باشد.^۱ امپراتوری آشور با تمام خشونت‌هایش به تاریخ سپرده شد تا دور نوینی در تاریخ آغاز شود. نبونهد (آخرین پیامبر شاه بابل) در سندی که به مناسبت برافتادن دولت آشور برجا نهاده چنین نویسانده است:

شاه آشور با بابل بدی کرد، معابد بابل را ویران کرد، مردوخ (خدای بزرگ بابل) را اسیر کرده به آشور برد، و مردوخ مدت ۲۱ سال با خشم در آشور زیست تا وقتی که خشمش از بابل را فرو نشانده متوجه شاه آشور کرد. شاه آشور به دست پسرش که از خون خودش بود کشته شد. مردوخ، شاه اومان ماند (یعنی هوخستر) را یاور نبو پولاصر کرد؛ و او (یعنی هوخستر) که بی نظیر بود، به فرمان مردوخ به کمک نبو پولاصر شتافت و از بالا و پائین و از راست و چپ مثل سیل روان گردید و انتقام بابل را گرفت. پادشاه اومان ماند دلیر است. او خانه‌های خدایان آشور را منهدم کرد و آبادی‌های آگاد را که برضد شاه آگاد بودند ویران کرد.

در میان گرفتاری‌های آشوریان در کشور خودشان، شام و فلسطین را فرعون مصر گرفته ضمیمه کشور خویش کرد. این فرعون «نِخاو» دوم نام داشت. یکی از افراد خاندان سلطنتی آشور به نام «آشور اوبال‌لیت» در حرّان نیرو گرد آورد تا برضد بابل وارد جنگ شود. او با فرعون نِخاو که اینک در شام بود وارد مذاکره برای هم‌پیمانی شد، و از او تقاضای کمک کرد تا آشور را از ایرانیان و بابلیان بازپس گیرد. می‌توان تصور کرد که او از ادعای مالکیت بر شام و فلسطین به نفع مصر دست برداشته باشد، زیرا فرعون به او قول مساعدت داد و چند ماه بعد سپاهیان مصری برایش رسیدند. سراسر ماه‌های سال ۶۱۱ و نیمی از سال ۶۱۰ پم را هوخستر مصروف رو به راه کردن اوضاع در آن بخش از خاک آشور بود که ضمیمه ایران شده بود.

۱- ترجمه با اندکی تصرف، از کتاب ناحوم، باب ۲-۳.

بخشی از این زمینها ایرانی‌نشین بودند که تا آن زمان زیر سلطه آشوریان قرار داشتند. شاه بابل نیز در این دوران به فعالیتهای مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود. بنا به گزارش بابلی، در اواخر تابستان سال ۶۱۰ پم ارتشهای ایران و بابل به هم پیوستند تا برای یکسره کردن کار مدعی سلطنت آشور به حران لشکر بکشند. آشور اوبال‌لیت و مصریان یاور وی نتوانستند که در برابر این حمله مقاومت کنند، و حران را رها کرده به ناحیه غربی فرات گریختند و در شهر گرخه میش - واقع بر کرانه فرات میانه در غرب حران - مستقر شدند تا در فرصت مناسبی حمله به بابل را آغاز کنند. شاه ایران و شاه بابل پس از سقوط حران بر سر تقسیم سرزمینهای آشور به توافق نهایی رسیدند. اموال و غنایم حران به شاه بابل رسید و شهر حران و سرزمینهای تابعش به شاه ایران واگذار شد. شهر نینوا که بابلیها ویران کرده بودند و آبادیهای تابعه و همچنین شهر آشور طبق این توافق به دولت ایران واگذار شد. با این توافق، خاک اصلی آشور از جمله حران و نصیبین ضمیمه ایران شده مرز ایران به فرات میانه رسید؛ و دیگر متصرفات سابق آشوریان، یعنی سرزمینهای غرب فرات تا کرانه‌های مدیترانه و مرزهای مصر که در آن اواخر به اشغال مصریان درآمده بودند جزو متصرفات بابل به شمار رفتند.

برخلاف آشوریان که خشونت‌آمیزترین رفتارها را با مردم آبادیهای مغلوب می‌کردند، گزارشها نشان می‌دهد که ایرانیان با مردم هیچ آبادی‌ئی در آشور بدرفتاری نکردند، به معابد ایشان آسیب نرساندند، زندگی مردم شهرها و آبادیها را مختل نکردند، پس از برافتادن دولت آشور زندگی در آبادیهای زیر سلطه ایران به حالت عادی برگشت، و رضایت مردم از اوضاع جدید به گونه‌ئی بود که از آن پس هیچ‌گاه خبر هیچ آشوب و شورش در سرزمینهای آشور داده نشده است. گزارش رخدادهای این ماهها و سالها که نوشته کاهنان آشوری و بابلی است برای ما بازمانده است. در جهان باستان سابقه نداشت که یک قوم بیگانه کشوری را فتح کند و مردم آن کشور را به بردگی نگیرد. ولی ایرانیان چنین کاری نکردند، و مردم آشور را به حال خودشان وانهادند تا به عنوان شهروندان دولت ماد به زندگی شان ادامه دهند. ما از وضع مالیاتهایی که بر مردم آشور مقرر گردید اطلاعی نداریم، ولی رضایت خاطر که آنها از آن پس نسبت به دولت جدید حاصل کردند می‌تواند نشانگر آن باشد که مالیاتها به مراتب از زمان آشوریان سبک‌تر و تحمل‌پذیرتر بوده است. رفتار بزرگوارانه‌ئی که هوخستر با مردم آشور کرد تضمین‌کننده استمرار سلطه همیشگی ایران بر متصرفاتش در آشور بود. آشوریان از این زمان تا ۱۲۵۵ سال بعد که عرب به ایران حمله کرد بخشی از ملت ایران بودند.

با فروافتادن دولت آشور دهها هزار تن از نسلهای دوم و سوم آزادگان برده شده که بر روی املاک خالصه شاه و خدای آشور (دربار و معبد) بیگاری می کردند تبدیل به آزادگانی شدند که اینک بر روی زمینهای سلطنتی شاه و بزرگان ماد کار می کردند؛ زیرا کلیه املاک خالصه دربار و معبد آشور به تملک شاه ایران درآمده بود، و شاه نیز بسیاری از این زمینها را به بزرگان لشکری و کشوری بخشیده بود. اینکه کشاورزان آزاد شده چه نسبت از درآمد زمینها را دریافت می کردند سندی در دست نیست، ولی با توجه به رسم دیرینه‌ئی که برای همیشه در ایران ماند، می توان تصور کرد که نصف درآمد زمینها به خود آنها تعلق می گرفت؛ و این درآمد با توجه به وضعی آنها تا پیش از آن داشتند بسیار بالا بود و زندگی نسبتاً رضایت بخشی را برای آنها تأمین می کرد؛ هرچند که شاه و بزرگان ماد نیز از این راه به درآمدهای انبوهی دست می یافتند که تا پیش از آن برایشان از رؤیاهای تعبیرناشدنی پنداشته می شد. رسمی که از دیرباز (شاید از همین زمان مورد گفتگویمان به بعد) در ایران رواج داشته و می تواند شامل این بردگان آزاد شده و بی زمین نیز بشود آن بوده که مرد بی زمینی که نمی توانسته برای خودش درآمدی کسب کند خویشتن را در اختیار یکی از زمین داران قرار می داده و برای او کار می کرده و سهمی از درآمد به او تعلق می گرفته، که در مورد کشاورزان نصف محصول کار خودشان بوده است. حتی پیرمردان از کار افتاده و بی پسر نیز خود را در اختیار بزرگان و اشراف قرار می داده و معمولاً نوکر خانگی می شده اند و نان و پوشاکشان را دریافت می کرده اند. آنچه درباره کشاورزان گفتیم درباره پیشه‌وران و صنعتگرانی که بردگان سابق آشور و اکنون آزادی یافته بودند نیز صدق می کند. کارگاههایی که اینها در آن کار می کردند و سابقاً ملک شاه آشور بود اینک به تملک شاه ماد درآمده بود و شاه ماد نیز بخشی از آنها را برای دربار نگاه داشته و بخشی را در میان بزرگان ماد تقسیم کرده بود. کسانی که در این کارگاهها مشغول بودند مزد می گرفتند. وضع اینها را می توانیم در بازخوانی اسناد یافت شده در آرشیو تخت جمشید که درباره مزد و مواجب کارگران و صنعتگران و پیشه‌ورانی که برای دربار داریوش و خشایارشا کار می کردند توضیح بسیاری به ما می دهد تا حد بسیاری تشخیص دهیم. روستانشینان از بردگی آشوریان رسته، در زیر چتر دولت ماد زندگی رضایت بخشی یافتند که تا پیش از آن امیدش را نداشتند. آنها در نسلهای بعدی چنان در جامعه ایرانی حل شدند که بازشناسی شان از دیگر آزادگان ایرانی غیر ممکن شد.

۶. تصرف کشور آرمینیه توسط هوخشتر

گفتیم که آشوریها آرمینیه را «اور آرتو» می نامیدند و در تورات «آارات» آمده است. آشور اوبال لیت حمایت فرعون مصر نَخاؤ را با خود داشت، و با آرمینیه نیز وارد مذاکره شده از شاه آرمینیه یآوری طلبید. شاه آرمینیه که از قدرت گیری دولت همسایه اش ماد به بیم افتاده بود سپاهسانی به یاری او گسیل کرد. این اقدام در عرف دنیای قدیم به مفهوم اعلان جنگ از طرف شاه آرمینیه به شاه ایران بود. شاید هم شاه آرمینیه به شاه ایران اولتیماتوم و احتمالاً اعلان جنگ داده باشد یا نیروهایش را به کنار مرزهای غربی آذربایجان منتقل کرده باشد. آنچه مسلم است آنکه هوخشتر به آرمینیه لشکر کشید. لشکرکشی به پیروزی قاطع هوخشتر بر شاه آرمینیه و برافتادن دولت آرمینیه و الحاق سرزمین آرمینیه به ایران شد. یکی از امیران آرمینی به سلطنت آرمینیه منصوب گردید و آرمینیه که روزگاری یک امپراتوری پر قدرت بود به یک امیرنشین تابع ایران تبدیل شد.

ما در این کتاب از این پس آرمینیه را ارمنستان خواهیم نامید؛ زیرا این نامی است که از زمان شاهنشاهی پارت به بعد به این امیرنشین تابع ایران داده شد و تا امروز برجا است. در میان رخدادهای ارمنستان، سپاه بابل به فرماندهی نَبوخذ نصر (ولی عهد نبوپولاصر) به آشوریها و متحد مصری شان در کرخه میش لشکر کشید. متحدین شکست خوردند، فرعون نَخاؤ به حمات عقب نشینی کرد (اوائل سال ۶۰۵ پ.م). نَبوخذ نصر به حمات لشکر کشید، در اینجا نیز فرعون شکست یافت و حمات به تصرف نَبوخذ نصر درآمد. در این اثناء نبوپولاصر درگذشت، و نَبوخذ نصر با شتاب به بابل برگشته به سلطنت نشست. او سال بعد به شام لشکر کشید. و در چندین نبرد بسیار سخت و پرهزینه که سه سال ادامه داشت نیروهای مصری را قدم به قدم عقب راند. ضمن این جنگها از مقاومت شهر آشکلون (اکنون عسقلان) در فلسطین سخن به میان آمده و نَبوخذ نصر با افتخار گزارش کرده که مردم شهر را کشتار و شهر را تبدیل به تپه خاک کرده است. تصرف سراسر شام و فلسطین تا اواخر سال ۶۰۱ پ.م وقت گرفت، و نَبوخذ نصر به مرزهای مصر رسید؛ ولی با مقاومت بسیار شدید مصریان روبه رو شد و با دادن تلفاتی عقب نشینی کرد. در یک سند بابلی آمده که «شاه مصر با همه نیروهایش بیرون آمد، نبردهای شدیدی در گرفت و دو طرف کشتگان بسیار دادند، و شاه اکاد به بابل برگشت.» او سال بعد برای مطیع کردن قبایل شمال عربستان لشکرکشی کرده تا درون حجاز پیش رفت و «غنایمی از عربها گرفت.» لشکرکشی بعدی او به کشور کوچک «یهودا» (ورشلیم) بود. او شاه یهودا (نامش یهوایقیم) و اعضای خاندان سلطنتی را به اسارت گرفت، و غنایم بسیاری

شامل خزاین سلطنتی اورشلیم را با خود به بابل برد. شرح این رخدادها را نَبُوخَد نَصْرَ بَر الواحی نویسنده است که اکنون به «سالنامهٔ نبو پولاصر» معروف است. در تورات نیز شرح مفصلی از این لشکرکشی آمده که داستان جنایتهای ضدبشری نبوخذ نصر است (همان بُخْتُ النَّصْرِ افسانه‌ها که توسط تورات و از راه مسیحیان و سپس مسلمین به ما معرفی شده است).

۷. جنگ هوخشتر با شاه لیدیه

بالتر گفتیم که قبایل گوم‌مِری راهی اناتولی شدند. زمانی که آرمینیه به تصرف ایران درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچهٔ وان گسترش یافت، این قبایل در ناحیه‌ئی از غرب دریاچهٔ وان تا رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) جاگیر بودند. رودخانهٔ مزبور مرز شرقی کشوری را تشکیل می‌داد که لیدیه نام داشت، و دامنهٔ متصرفاتش تا کرانه‌های غربی اناتولی بود.^۱ گوم‌مِریها پیش از این کوشیده بودند که به درون لیدیه رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند. اکنون با پیش آمدن اوضاع سیاسی جدید که ایران را به ابرقدرت منطقه تبدیل کرده بود لیدیه احساس خطر جدی می‌کرد. ما نمی‌دانیم که لیدیه در اختلاف میان ایران و آرمینیه و جنگهای آنها چه جهتگیری‌ئی داشته است. ولی در میان این رخدادها او در ارتباط با گوم‌مِریان اقداماتی انجام داد که به لشکرکشی هوخشتر به شرق اناتولی و شعله‌ور شدن جنگ میان لیدیه و ایران انجامید. نبردهای اولیهٔ ایرانیان و لیدیان در جائی در نزدیکی آنکارا در گرفت و به شکست و فرار شاه لیدیه انجامید. هوخشتر او را تعقیب کرد؛ شاه لیدیه در موضعی که بسیار مستحکم می‌پنداشت با او مقابله کرد. درست در زمانی که هوخشتر در آستانهٔ پیروزی نهایی بود خورشیدگرفتگی رخ داد (خردادماه ۵۸۵ پ.م). خورشیدگرفتگی در زمان قدیم بزرگ‌ترین بلای آسمانی به‌شمار می‌رفت و معنایش آن بود که دیوان‌ظلمت بر خدای نور پیروز شده‌اند و جهان به آخر خواهد رسید. شاه ایران نبرد را متوقف کرد. شاه لیدیه تقاضای مذاکره برای دستیابی به صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به رسمیت شناخت. برطبق مذاکرات صلح دو طرف که با وساطت شاهان بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) مرز ایران و لیدیه شناخته شد.

۱- لیدیه در اواخر سدهٔ هفتم توسط آریانی مهاجر در غرب اناتولی در درهٔ دو رودخانه‌ئی که اکنون «بویوک مندرس» و «گیدیز» نام دارند، شکل گرفت و در نیمهٔ اول سدهٔ ششم با الحاق سرزمینهای یونانی نشین سواحل شرقی دریای ایژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانهٔ قزل ایرماق به اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور ساردیس نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود.

به دنبال برقراری صلح ابدی شاهان ایران و لیدیّه، هوخشتر از آریانه دختر شاه لیدیّه برای پسر و ولی عهدش آشتیاگ خواستگاری کرد، و با این وصلت دوستی استواری میان ایران و لیدیّه برقرار شد.

۸. نظام پادشاهی ایران در زمان هوخشتر

در آغاز سده ششم پم خاورمیانه باستان میان چهار پادشاهی تقسیم شده بود: ایران که از همه نیرومندتر و پهناورتر بود و قلمروش از آمودریا تا کرانه غربی فرات میانی شامل نیمه شمالی عراق کنونی و تارود قزل ایرماق در ترکیه کنونی بود؛ بابل که نیمه جنوبی عراق کنونی به اضافه کشورهای سوریه و فلسطین و اسرائیل و اردن کنونی را داشت؛ مصر که شامل مصر و نیمی از سودان کنونی و لیبی کنونی بود؛ و لیدیّه که نیمه غربی ترکیه کنونی را داشت. در میان این چهار دولت، ایران ابرقدرت واقعی بود. کشوری به نام یونان هنوز بر صحنه جغرافیای جهان ظاهر نشده بود، و شهرهای یونان در پراکندگی و عقب ماندگی واقعی دست و پا می زدند. به بیان دیگر، سرزمینهای خاورمیانه‌یی شرق دریای مدیترانه میان دو پادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل بود با پشتوانه تمدنی چند هزار ساله و تجارب ارزشمند در علوم و فنون و هنرها و آداب؛ و دیگری دولت ماد که اینک وارث ثروتهای عظیمی شده بود که در آشور به دست آورده بود و کلیه تجارب تمدنی آشوریها را نیز به خدمت خویش در آورده بود. بابل در آن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به شمار می رفت. علوم فلک و اخترشناسی و هیأت و ریاضیات و پزشکی و فنون شهرسازی و معماری در بابل به اوج شکوفایی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و پیکره سازی در حد کمال بود، و کاخها و معابد بابل در همه خاورمیانه (خارج مصر) از نظر شکوه و زیبایی همتا نداشت. نبوخذ نصر که وارث همه زمینهای زیرسلطه آشور در غرب فرات شده بود در اندک زمانی نارضایتیهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و یهودا را بی رحمانه با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن بومیان به میان رودان فروخواباند، و امنیتی گورستانی برقرار داشته جریان باج و خراج به درون بابل را تأمین کرد.

هوخشتر شهر هنگمتانه (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به تقلید از شاهان آشور و بابل و بابر خورداری از خدمات صنعتگران و معماران و هنرمندان آشوری و مان نایی، با برافراشتن کاخهای مجلل و کشیدن خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردشگاههای زیبا آراست و به یک شهر عظیم و پرشکوه مبدل کرد. او برای خود بارگاه و دربار پراپهت به وجود

آورد، و به‌روال شاهان آشور یک ارتش منظم با لباس متحدالشکل تشکیل داد که افرادش رخت ارغوانی بر تن داشتند و از بهترین جنگ‌افزارهای روز برخوردار بودند. هوخشتر در کشورش دست به یک سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به‌صدد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنه کشورش را در شرق به‌آمودریا (رود جیحون) رساند.

هرودوت که در گزارش‌هایش وقایع و شخصیتها در هم آمیخته است اصلاحات سازمانی و سیاسی هوخشتر را به‌دیاوکون نسبت می‌دهد، و می‌نویسد که او در همدان برای خودش کاخی برافراشت حصارهایی در پیرامون آن کشید و دستور داد که مردمان خانه‌هایشان را در پیران این حصار برافرازند. او دستور داد که هیچ‌کس از مردم عادی نباید وارد کاخ شاه شود، و هر که عریضه‌ئی دارد باید به‌وسیله پیکان به‌درون کاخ افکنده شود. همچنین دستور داد که در حضور او کسی نباید بخندد، کسی نباید آب دهان بر زمین اندازد، زیرا اینها بی‌ادبی است. هر که شکایتی داشت آن را می‌نوشت و برای شاه می‌فرستاد، و شاه پس از بررسی آن دستور لازم را صادر می‌کرد. اگر از بزه و بزه‌کار اطلاعی به‌او می‌رسید او دستور می‌داد تا بزه‌کار را به‌حضور وی ببرند؛ و هر کس را متناسب با بزه‌ی که مرتکب شده بود کیفر می‌داد. او در سراسر کشورش خبرگیران و خبررسانان گماشته بود تا از همه‌ امور باخبر باشد.^۱

نظام سیاسی‌ئی که هوخشتر تشکیل داد یک نظام شبه‌فدرالی بود، زیرا هرکدام از کشورهای آن که به‌اتحادیه پادشاهی ماد پیوسته بودند دارای شاه خویش از همان خاندان سلطنتی سابق بود، پارس شاه خودش را داشت، مان‌نا شاه خودش را، سگه‌شیان (سرزمین سگه‌های تیزخود در شمال رود ارس) شاه خودش را داشت، کت‌پتوگه شاه خودش را داشت، ارمنستان شاه خودش را، و به‌همین سال دیگر نقاط کشور پهناور ماد. این وضعیت را هرودوت به‌طور مختصر بیان کرده است،^۲ و یک سند بابلی از «شاه ماد و شاهان دستیار وی» سخن گفته است. ولی آشور حسابش از این وضعیت جدا بود زیرا خاندان سلطنتی سابق برافتاده و به‌کلی از بین رفته بود. تنها این کشور بود که به‌وسیله امیر منصوب شاه ماد اداره می‌شد. برای اداره کشور آشور بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران اصطلاح «خشترپاو» (شهربان) ابداع شد؛ و او حاکمی از خاندان سلطنتی ماد بود که شاه ماد بر آشور منصوب کرده بود. در میان کشورهای تابع شاهنشاهی، فقط آشور خودمختاری نداشت. شاهان هرکدام از کشورهای خودمختار مکلف بودند که سالانه مقدار معینی مالیات به‌دربار شاهنشاه بفرستند، و به‌علاوه

۱- هرودوت: ۹۹/۱-۱۰۰.

۲- هرودوت: ۱۳۴/۱.

به‌هنگام لشکرکشیها سپاهی در اختیار ارتش شاهنشاه قرار دهند. در بسیاری موارد خود شاهان خودمختار به‌عنوان فرمانده سپاه خودشان در لشکرکشی شرکت می‌کردند. کوتاه‌سخن آنکه ایران در زمان هوخشتر چندین شاه خودمختار داشت، و شاه ماد شاه شاهان بود، و - آن‌گونه که در نوشته‌های داریوش بزرگ آمده است - لقب «خَشِیْتَانِءَ خَشِیْتِی» داشت که در زمان پارتیان «شاهان‌شاه» تلفظ گردید.

سلطنتهای خودمختاری که در زمان مرگ هوخشتر کشور شاهنشاهی ماد را تشکیل می‌دادند، علاوه بر همدان و توابع که مرکز شاهنشاهی بود، عبارت‌اند از: (۱) امیرنشین مان‌نا که پیش از این شناختیم؛ (۲) سگه‌شیانه شامل سرزمینهای واقع در شمال رود ارس تا کوههای قفقاز؛ (۳) آرمینیه، شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق ترکیه کنونی که تشکیل‌دهنده آرمینیه قدیم بود؛ (۴) کت‌پتوکه واقع در شرق رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) تا مرزهای ارمنستان و کوههای شمالی کردستان (اینجا نیز سلطنت خودمختار سگه‌های ایرانی وجود داشت)؛ (۵) رَغَه (ری) از نواحی غربی قزوین تا دماوند کنونی به‌سوی جنوب تا مرزهای اسپه‌دانه؛ (۶) اسپه‌دانه (اسپهان) واقع در جنوب رَغَه و شمال پارس؛ (۷) الی‌پی، شامل سرزمینهای واقع در جنوب ماد تا مرزهای عیلام قدیم؛ (۸) پارس، شامل پارس و خوزستان و کرمان و یزد تا کرانه‌های شمالی دریای پارس؛ (۹) درنگیانه، واقع در پیرامون دریاچه هامون و رود هیرمند، شامل سیستان کنونی ایران. (بخش اعظم درنگیانه اکنون در افغانستان است)؛ (۱۰) هَرَبِیَو (هرات، که اکنون تماماً در افغانستان است جز نوار باریکی که در ایران است)؛ (۱۱) مَرغِیَانَه (مرو، که اکنون در کشور ترکمنستان است)؛ (۱۲) پَرَتَو (پارت، که اکنون بخشی از آن در ترکمنستان و بخشی در افغانستان و بخش کوچکی در ایران است)؛ (۱۳) هیرکانیه (گرگان، که اکنون نیمی از آن در ترکمنستان است). وسعت بسیاری از این سلطنتهای خودمختار از وسعت خاک اصلی پادشاهی سابق آشور و همچنین خاک اصلی کلد و بابل آن‌هنگام به‌مراتب بیشتر بود.

وسعت کشور شاهنشاهی ماد در زمان درگذشت هوخشتر چندان بود که تا پیش از آن در تاریخ جهان سابقه نداشت. تنها اقوام غیر ایرانی که در درون قلمرو این شاهنشاهی واقع می‌شدند، یکی قوم آشور بود و دیگر قوم کوچک خوزی (که ما با نام عیلامی می‌شناسیم). مردم آرمینیه نیز هرچند که ایرانی نبودند ولی آریایی و از نظر نژادی عموزادگان ایرانیان بودند. بقیه مناطقی که نام بردم همگی ایرانی‌زبان بودند و در درون فلات ایران (ایران‌زمین) قرار داشتند؛ و همان مردمی بودند که چند سده پیشتر در اوستا با نام «ایران» از آنها یاد شده و

سرزمینشان «ایران وائی جا» نامیده شده بود.

دیگر سرزمینهای ایرانی‌نشین، شامل سغد و خوارزم (که اکنون ازبکستان است)، باختریه (بلخ، که تاجیکستان و شرق افغانستان است)، مکه (مک‌گران، که اکنون بلوچستان است)، و بیش از نیمی از آن در کشور پاکستان است)، به‌علاوه سرزمینهای ایرانی‌نشین سکه‌های شرقی از بقایای توران باستانی (در کرانه‌های سیردریا در شرق ازبکستان کنونی)، بعدها در زمان کوروش بزرگ ضمیمه دولت شاهنشاهی شدند. سرزمینهای ایرانی‌نشین گیلان و مازندران نیز در زمان کوروش بزرگ ضمیمه کشور شاهنشاهی شد.

هوخستر علاوه بر تشکیلات نوین ارتشی و اداری که ایجاد کرد، نخستین کسی در تاریخ است که پول به‌شکل سکه‌های طلا و نقره را ابداع کرد، و وزنهای مشخصی برای سکه‌ها تعیین نمود تا بهای مشخص و معینی داشته باشند و برای مبادله با کالا مورد استفاده قرار گیرند.^۱ در دوران آشوریان نیز داد و ستد با نقره و طلا انجام می‌گرفت، ولی سکه رواج نداشت، بلکه طلا یا نقره که معمولاً به‌حالت پاره‌های ریخته‌شده (نوعی شمش) بود و نقش سرعشتار داشت را می‌شکستند و وزن می‌کردند و به‌هنگام داد و ستد تحویل می‌دادند. روایتهای یونانی می‌گویند که شاه لیدیه برای نخستین بار سکه طلا زد، و این روایت را می‌توان چنین بازخوانی کرد که کشور لیدیه که در همسایگی شاهنشاهی ماد بوده ناچار برای ترویج داد و ستد بازرگانی با ایران از دولت ماد تقلید کرده و سکه زده است. تاریخ‌نگاران یونانی عادت داشته‌اند که هرچه برای نخستین بار خبرش را می‌شنیدند در گزارشهایشان آن را «نخستین بار در تاریخ» نامیده‌اند، چنانکه مثلاً هرودوت می‌نویسد که هوخستره نخستین پادشاهی بود که ارتش منظم تشکیل داد و سپاهیان را به‌سواره‌نظام و پیاده‌نظام و نیزه‌دار و شمشیردار تقسیم کرد، و نخستین کس بود که لباس متحدالشکل (یونیفورم) برای ارتش ابداع کرد. چنانکه می‌دانیم، ارتش آشوریها پیش از مادها دارای چنین نظامی بودند که هرودوت ابداع آن را به هوخستره نسبت داده است. چنین «نخستین بار»ی بسیار در گزارشهای یونانیان می‌بینیم، و یکی هم زدن سکه زدن شاه لیدیه است که مثل بقیه «نخستین بار»هایشان است. احتمال اینکه سکه‌های ایرانی در سرزمین لیدیه رواج داشته نیز بسیار است. در کشور

۱- «پول» در زبان ایرانی به هر چیز گردِ مُدَوَّرِ مسطح که قطر اندکی داشته باشد گویند. لذا هر سکه یک «پول» است. اکنون معنای پول در زبان فارسی تغییر کرده، و از این واژه به‌شکل اصلیش فقط «پولک» مانده است یعنی «پول کوچک». سکه یک لفظ عربی است که پس از اسلام وارد ایران شده است. در ایران به‌سکه نقره «پول سیم»، و به‌سکه طلا «پول زر» می‌گفته‌اند.

کوچک و کم‌اهمیتی همچون لیدیه ضرورتِ زدنِ سکه تا پیش از آن احساس نمی‌شده تا شاه لیدیه نخستین زنده‌سکه بوده باشد. ولی دربار ماد برای زدن سکه طلا و نقره به‌وفور در اختیار داشته که از گنج‌خانه‌های پادشاهی آشور و همچنین گنج‌خانهٔ معبد مرکزی آشور (خانهٔ خدای آشور) به‌دست آورده بوده است؛ به‌علاوه در درون ایران زمین نیز کانهای بسیاری وجود داشت که طلا و نقره استخراج می‌شد. دامنه‌های شاهنشاهی ماد چندان گسترده و شامل مناطق و اقوام گوناگون و سلطنتهای متعدد تابعه بود که شاه ماد بهترین چاره برای داد و ستد بازرگانی و همچنین تعیین مقدار مالیاتهایی که هر کدام از سلطنتهای خودمختار می‌بایست بپردازد را در ترویج سکه‌های طلا و نقره دیده و آنرا ابداع کرده است. سکه‌های طلای هخامنشی که «زریگ» نام داشته ادامهٔ همان سکه‌های دوران ماد بوده که شکل نوینی به آن داده شده است.

۹. احتمال تدوین اوستا در زمان هوخشتر

چنانکه می‌دانیم، دولتِ نابودشدهٔ آشور دارای دین رسمی بود. دولت ماد بسیاری از نظاماتش را از آشوریان اقتباس کرده بود. داشتن دین رسمی و همگانی نیز یکی از مستلزمات شاهنشاهی ماد بود. شرط لازم تداوم شاهنشاهی مستلزم آن بود که وحدت دینی و عقیدتی در سراسر سرزمینهای تابع شاهنشاهی ایجاد گردد، و این مستلزم همه‌گیر شدن دین زرتشت در میان ایرانیان و ذوب شدن دینهای کهن ایرانی در دین واحد و فراگیر بود. تعالیم زرتشت تا این زمان در میان بخش اعظم جماعات ایرانی رسوخ یافته بود، و نامهای برخاسته از تعالیم زرتشت (همچون فروروتیش و هوخشتر) نشان می‌دهد که این تعالیم تا سدهٔ هشتم پم در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. (به‌یاد داریم که پدر دیائوکو نامش فروروتیش بود، و پیش از او نیز نام کاوے خشتر را در نوشته‌های آشوریان دیدیم.) تشکیل دین رسمی و ترویج آن نیز مستلزم تدوین تعالیم دین بود - تعالیمی که به زرتشت نسبت داده می‌شد و قرار بود که به‌عنوان مرجع آداب و رسوم عبادی و همچنین احکام قضایی و واجبات کشورداری مورد پیروی قرار گیرد، و نیز بر اساس آنها برای معاملات و داد و ستدها احکام و مقرراتی وضع شود.

مغان در زمان ساسانی ادعا می‌کردند که زرتشت در ۲۵۸ سال پیش از اسکندر مقدونی در منطقهٔ اورمیّه ظهور کرد؛ و این در اوستای تدوین شده در زمان ساسانی بازتاب یافته، سپس نویسندگان دین کرد نیز در زمان خلافت عباسی این را تکرار کرده‌اند. وقتی ۲۵۸ را به ۳۳۲ بیفزائیم سال ۵۸۰ پم را به‌دست می‌آوریم. اگر فرض کنیم که این سخن نه یک دروغ

بی اساس بلکه ناشی از یادهای جمعی‌ئی بوده باشد که برای آنها مانده بوده است، و اگر فرض کنیم که آنها یکی دودعه هم اشتباه گفته باشند، باز هم می‌بینیم که روایت مغان زمان ساسانی ظهور زرتشت را به زمان سلطنت هوخشتر نسبت داده است نه پیش از آن. آنها البته چیزی درباره‌ی هوخشتر و مادها نمی‌دانستند، و دانسته‌هایشان درباره‌ی زمان زرتشت به همان موضوعاتی محدود بود که در خود اوستا آمده بود (باختریه و سلطنت ویشت‌آسپه باستانی، کاوے‌ها و کرپن‌ها و اوسیچ‌ها و گرهماها، و توریا/ توران). لذا برای حل این مشکل که آذربایجان کجا و باختریه کجا؟ می‌گفتند که زرتشت در اینجا ظهور کرده سپس به باختریه و دربار ویشت‌آسپه مهاجرت کرده است.

این داستان شاید راه به‌جائی ببرد و مبتنی بر یادهای مبهم جمعی بازمانده از روزگار مادها بوده باشد. می‌توانیم تصور کنیم که ضرورت تشکیل دین رسمی و همگانی سبب شد که هوخشتر دبیرانی را مأمور کند تا تعالیم زرتشت را برایش تدوین کنند. به‌یاد داریم که سلطنت مان‌نا چندین سده دیرینه‌تر از سلطنت ماد بود، سپس بخشی از شاهنشاهی ماد را تشکیل داد. لازم به توضیح نیست که نظامات سلطنتی (از جمله تشکیلات دینی) در مان‌نا دارای سابقه‌ی طولانی بوده است. نشانه‌هایی نیز از وجود دبیران نویسنده در مان‌نا خبر می‌دهد، در حالی که تا کنون هیچ اثری از اینکه مردمی از قبیله‌ی سلطنتی ماد خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند به‌دست نیامده است. در یک سند آشوری خبر فرستاده شدن ستون یادبود از طرف شاه مان‌نا به‌دربار شاه آشور آمده، که حتما ستونی بوده که بر رویش مطالبی (مثلاً سوگندنامه‌ی پابندی به‌عهد و پیمانهای که شاه مان‌نا در حضور شاه یا خدای آشور سپرده بوده) نگارش شده بوده است، و این دلیل بر آن است که در مان‌نا تشکیلات دبیران سلطنتی وجود داشته که چه بسا خواندن و نوشتن را در آشور یا آرمینیه آموخته بوده‌اند. به‌عبارت دیگر، پیش از تشکیل شاهنشاهی ماد سوادداری در میان افرادی از وابستگان به‌دربار مان‌نا رواج داشته. پیش از این دیدیم که کاوے‌ها در دوران ماقبل ماد هم امیر بودند و هم رهبر دینی. خاندان سلطنت مان‌نا نیز می‌توانسته شامل این تعریف شود؛ زیرا هرچند که مان‌نا از نظر تمدنی چند مرحله از زمان کاوے‌ها پیشرفته‌تر بود، ولی خاندان سلطنتی مان‌نا سرپرست دین هم بودند. می‌توان تصور کرد که دبیرانی که احتمالاً تعالیم زرتشت را برای دربار شاهی ماد تدوین کردند مردمی از قبیله‌ی سلطنتی مان‌نا بودند که خواندن و نوشتن می‌دانستند و از رهبران دینی مان‌نا بودند. برای این فرض دلایلی وجود دارد: مغان زمان ساسانی از نیرگان مردمی بودند که روزگاری در همین کشور مان‌نا می‌زیستند؛ آنها زرتشت را منتسب به قبیله‌ی خودشان می‌دانستند و

سرزمینی که برای ظهور زرتشت تعیین می‌کردند همان جایی بود که روزگاری مرکز سلطنت مان‌نا بود. در افسانه‌ئی که آنها ساخته بودند زرتشت برآمده از دریاچهٔ اورمیه بود، و در آخر زمان نیز قرار بود که نسخهٔ دوم زرتشت از همین دریاچهٔ اورمیه بروید.

منحصر کردن زمان ظهور زرتشت توسط نبیرگان این مغان در زمان ساسانی به اواخر دوران سلطنت هوخشتر را باید در پیوند با آغاز رسمیت یافتن دین زرتشت در دربار ماد دانست؛ البته دینی که اسم زرتشت را بر خود داشته ولی همهٔ رسوم و آدابش را از دینهای کهن منطقه گرفته بوده، از جمله تقدس آذر که توسط همین تدوین‌کنندگان تعالیم زرتشت به زرتشت نسبت داده شد. تقدس آذر در سلطنت ماد رسمیت یافت. در سنگ‌نگاره‌ئی بر فراز گوری که احتمالاً از آن هوخشتر باشد نشان داده شده که شاه در برابر آذر ایستاده مشغول عبادت است و مغ در سوی دیگر آذر ایستاده و امامت می‌کند، و احتمالاً اورادی که به زرتشت نسبت داده بوده‌اند را می‌خواند. شاید در همین زمان بود که عبارت «دین مزدایسنش» (دین مزداپرستی) ابداع شد تا از آئینی که اینک رسمیت یافته بود تعریف دقیقی به دست داده شود، دینی که بر پرستش آفریدگار و پروردگار یکتای نادیدهٔ وصف‌ناپذیر بنا شده بود.

اگر این فرضیات و حدسیات بتوانند ما را قانع کنند، می‌بایست که مغان مان‌نایی را تدوین‌کنندگان حدود و ثغور آن دین طبیعی برآمده از سنتهای دیرینهٔ مردم بخش شمال غربی فلات ایران دانست که به زرتشت نسبت دادند، و نام دیگرش «دین مغان» شد، چنانکه همهٔ مورخان یونان باستان آن را «دین مغان» می‌نامیدند، و حتی زرتشت را مغ می‌پنداشتند.

احتمالاً بخشهایی از اوستا، از جمله گاته‌ها و یسنه هفت‌بندی، و بخشهایی از یشتها و بُن‌دهشن و وندیداد، به‌ویژه داستانهای حماسی و اساطیری نیمهٔ شرقی فلات ایران، در همین زمان گردآوری و تدوین شد. هرچند که یقیناً سروده‌های زرتشت در سینه‌های مؤمنین به دین او محفوظ بوده، ولی تصور می‌رود که این تعالیم و آنچه بخشهای بسیار کهن اوستا نامیده می‌شود تا آن زمان به صورت پراکنده در برخی از مناطق نیمهٔ شرقی فلات مدون شده بوده است. مغان بی‌خبر از همهٔ آنچه در این متون آمده بوده، و به کلی ناآشنا با اشخاصی که نامشان در اوستا آمده و همچنین نامهای جایهای دیرینه که دیگر تغییر نام داده بوده، به‌دستور شاه ماد متصدی گردآوری و تدوین تعالیم زرتشت شدند. تدوین تاریخ برای قوم ایرانی نیز ضرورت پیدا کرده بود تا قدمت تاریخی شاهنشاهی را نشان دهد. همان‌گونه که آشوریان و کلدانیان تاریخ مدون چند هزار ساله داشتند و به آن می‌بالیدند، ایران نیز می‌بایست که دارای تاریخ مدون شود؛ و این نیز از مستلزمات دولت شاهنشاهی بود. تصور اینکه روایتگران

«آناهیته» را نیز باید به همین مغانِ تدوین‌کنندهٔ دینِ رسمیِ ماد نسبت داد. تصور اینکه تقدس و پرستش این ایزدان در دورانهای متأخرتر از دوران ماد وارد دین زرتشت شده باشد دشوار است؛ ولی تعمیم پرستش آنها که توسط همین مغان ترویج می‌شد به‌کندی در درون فلات ایران تحقق پذیرفت، به‌گونه‌ئی که از زمان خشیارشا به‌بعد در پارس نیز شروع به تعمیم یافتن کرد، در زمان اردشیر دوم پرستش میترو آناهیته در کنار اهورمزدا رواج یافت، و پرستش دیگر ایزدانِ کهن آریایی نیز تا پایان دوران هخامنشی همه‌گیر شد. رسم قربانی حیوانات برای خشنودی خدا و همچنین نوشیدن هومَه که زرتشت صریحاً ممنوع اعلام کرده بود توسط این مغان تبدیل به بخشی از مراسم آئینی (طقوس) شد، و در بخشی از اوستای تدوین شده توسط آنها و اخلافسان از زبان زرتشت برای اجرای این مراسم آئینی احکام و مقررات و آدابی وضع گردید، تا جائی که هومَه به معنویتِ مقدسی تبدیل شد که اهورمزدا آن را آفریده بود تا به‌عنوان عنصر شادی‌آفرین و زندگی‌افزا در خدمتِ مزدا یسنان باشد.

به‌خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که به‌هنگام تدوین کتاب دینی‌شان به‌برده‌گیری و برده‌فروشی و برده‌داری به‌عنوان یکی از مستلزمات جامعهٔ دینی نگریسته احکامی برای به‌بردگی گرفتن انسانهای آزادهٔ غیر خودی و خرید و فروش انسان وضع کرده‌اند که از جانب خدایشان فرستاده شده بوده، در جامعهٔ ایرانی از آغاز تشکیل سلطنتِ ماد تا پایان شاهنشاهی ساسانی چندبار اوستا بازتدوین شد، ولی تنها موضوعی که هیچ‌گاه در احکام دینی اشاره‌ئی به آن نرفت برده‌گیری و برده‌داری و خرید و فروش انسان بود. زیرا برای ایرانی قابل تصور نبود که بشود یک انسان آزاده را به‌پایهٔ حیوانات پائین آورد و او را خرید و فروش کرد. متون دینی ایرانیان چنان در قبال برده‌داری خاموش است که انگاری اصلاً خبر نداشته که موجودی به‌نام برده در جهان وجود دارد و می‌شود انسانهای آزاده را مثل هر حیوانی به‌تملک درآورد و او را به‌بازار برد و به‌همراه کالاها و خر و گاو و گوسفند به‌معرض فروش نهاد. دین و فرهنگ ایرانی به‌برده‌داری به‌عنوان موضوع «عدم» نگریست و دربارهٔ آن مطلقاً سکوت کرد. به‌خاطر این نگرش فرهنگی بود که از آغاز دوران مادها تا پایان دوران ساسانی هیچ‌گاه برده‌داری و خرید و فروش انسان در جوامع ایرانی رواج نیافت. تنها کتاب دینی جهان که برده‌داری را تأیید نکرده است اوستا است.

در زمان هخامنشی هر رهبر دینی یک مغ بود، ولی هر مغی (یعنی هر عضوی از قبیلهٔ مغان) منصب دینی نداشت بلکه هر مغی مردی از قبیلهٔ بزرگ مغان بود؛ چنانکه - مثلاً - گاوماته که داستانش را ضمن سخن از داریوش بزرگ خواهیم خواند، یک مغ برجسته بود،

ولی منصب دینی نداشت. تا سدهٔ دوم مسیحی و اواخر دوران پارتی واژهٔ «مغ» کسب تقدس کرده بود. در دوران ساسانی «مغ» و «متولی دین» مترادف یکدیگر بودند، و قبیلهٔ مغان با جایگاهی که خود مغان در طول تاریخ برای خودشان تعریف کرده بودند قبیلهٔ مقدسی پنداشته می شد که همهٔ افرادش به زرتشت منسوب می شدند (ساداتِ اهل بیت بودند). این قبیله هرچند که با ادغام سلطنتشان در شاهنشاهی ماد و سپس برچیده شدن سلطنتشان در زمان کوروش یا داریوش سلطنت دیرینه‌شان را از دست داده بودند، ولی یک سلطنت دینی را به جای آن پایه‌گذاری کردند که تا آخرین روز شاهنشاهی ساسانی دوشادوش سلطنت دنیایی پارتیان و ساسانیان با قدرت بسیار زیادی به‌زندگی ادامه داد.

۱۰. اَشْتِیاگ، آخرین شاه ماد

بالاخر دربارهٔ اتحاد ماد و لیدیّه سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی شاهان ایران و لیدیّه، هوخشتر درگذشت و پسرش اَشْتِیاگ به‌جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ پ.م). بابلیها این پادشاه را «ایشتوویگو» نامیدند، و تاریخ‌نگاران یونانی در زمان هخامنشی او را «اَسْتِیاگ» خواندند. به نظر می‌رسد که باید این نام را با کلمهٔ «اَشَه» ارتباط داد. در کاوشهای باستان‌شناسی مصر مجموعهٔ مکاتباتی از فرعون اَخِن آتون به دست آمده که خطاب به شاهان میتانی است. نامهای این شخصیتها عموماً آریایی است و در میان آنها یک نام وجود دارد که در اینجا مورد نظر ما است، و آن نام «اَشَه داتَه» است که به تلفظ مصری «یاشاداته» ذکر شده است. اَشَه در زبان آریایی هم به معنای عدالت بوده و هم آسمان. ظاهراً لفظ «آسمان» ترکیبی است از دو کلمهٔ «اَشَه» و «مان». می‌دانیم که «مان» در زبان ایرانی به معنای «جایگاه» و «مسکن» است، و این واژه تا کنون به صورت پسوند با «خان» رواج دارد، و ما کلمهٔ «خانمان» داریم. پس بخش نخست نام اَشْتِیاگ بی هیچ تردیدی «اَشَه» است. بخش دیگرش «داتَه» است به معنای قانون. بخش آخرش «اگ» است. «اگ» در زبان آریایی یکی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به همین مفهوم به کار می‌رود. «اگنی» (مؤنث اگ) یکی از خدایان کهن آریاییان بوده است. می‌توان پنداشت که شکل درست نام اَشْتِیاگ «اَشَه داتَه اگ» بوده که شاید بتوان «فروغ عدالت آسمانی» معنا کرد. اَسْتِیاگ که هرودوت نوشته به درستی نزدیک است. می‌دانیم که یونانیها «شین» را با «سین» جانشین می‌کرده‌اند. در اسناد بابلی اَشْتوویگو نوشته‌اند که تلفظ بابلی اَشَه داتَه اگ می‌شود.

از دوران ۲۹ سالهٔ سلطنت اَشْتِیاگ هیچ گزارشی در دست نیست جز رخداد های آخرین

سالهای عمرش که لشکرکشی به پارس بود و به شکست و نابودی او و برافتادن پادشاهی ماد انجامید. شاهنشاهی ماد در زمان سلطنت او همچنان یکپارچگی خویش را حفظ کرد. ولی اینکه آیا او سرزمینهای جدیدی نیز در جاهائی از شرق فلات ایران به قلمرو ماد افزوده باشد خبری داده نشده است. اگر این داستان گزینوفون درست باشد که مردم ارمنستان برضد ماد شوریدند و کوروش پارسی فرمانده سپاهیان ماد در لشکرکشی به ارمنستان بود، معلوم می شود که ارمنستان پس از درگذشت هوخشتره درصدد بازیابی استقلال خویش برآمد، ولی شورش به تدبیر کوروش خوابانده شد، و ارمنستان همچنان در اطاعت ماند. گزینوفون معمولاً در کوروشنامه تاریخ رخدادها را به دست نمی دهد. در بخش بعدی ضمن سخن از شخصیت کوروش بزرگ به موضوع این شورش و اقدامات کوروش برای مقابله با آن باز خواهیم گشت. از آنجا که در زمان سلطنت اَشْتِیاگ جنگهای فرامرزی صورت نگرفت، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه هایش را با تحمیل مالیات بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از سلطنت ماد بخش اندکی از درآمدشان را به کاوے ها می دادند اینک مجبور بودند که بار هزینه های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر به طور طبیعی سبب می شد که نارضایتی آنها نسبت به دولت ماد برانگیخته گردد و شاه ماد را مسبب این وضعیت بدانند. از رفتارهای سختگیرانه اَشْتِیاگ با کارگزارانش نیز داستانهای در گزارشهای هرودوت بازمانده است که نمی توان چندان به آنها اطمینان کرد، ولی من پائین تر به آنها اشارهئی خواهم داشت.

تاریخ اراده کرده بود که ایران به تنها ابرقدرت دنیای باستان و شکوه مندترین شاهنشاهی تاریخ و اثرگذارترین تمدن جهانی تبدیل شود. این وظیفه از عهده شاه کاخ پروردی چون اَشْتِیاگ بر نمی آمد.

۱۱. قبایل پارس و فرجام شاهنشاهی ماد

همزمان با تشکیل اتحادیه قبایل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیه قبایل پارس تشکیل شد. بالاتر گفتیم که شَلْمَنَصَّر سوم آشوری در نیمه دوم سده نهم پم به سرزمین پارس وائی در جنوب سرزمین کردستان کنونی عراق حمله کرد و ۲۷ تن از رهبران شان را اسیر کرد و آن سرزمین را باجگزار کرد. بنابر اسناد آشوری سرزمین پارس وائی در آن زمان ضمیمه کشور آشور گردید تا سرانجام توسط هوخشتر آزاد شد. «پارس وائی» به معنای نشیمن گاه پارس است. معلوم نیست که آیا این پارس وائی با قبایل پارس که در دامنه های کوههای

بختیاری و دیگر نقاط سرزمینی اسکان داشتند که پارسه نامیده شد هم‌ریشه و هم‌تبار بودند یا این فقط یک همسانی لفظی بوده است!

تاریخ‌نگاران غربی - بی‌هیچ دلیلی - اصرار دارند که به‌ما بقبولانند که قبایل پارس از قبایل مهاجر به درون فلات ایران‌اند و شاید از آسیای میانه - مثلاً از بکستان کنونی - آمده بوده‌اند. وقتی از آنها پرسیده شود که دلیل شما برای این ادعا چیست خواهند گفت که چنین گمان می‌کنیم.

این گمان بی‌اساس به‌رغم آنکه به‌هیچ‌سندی تکیه ندارد توسط برخی از تاریخ‌نگاران پارسی‌نگار نیز - که می‌پندارند گمان غربی‌ها سند است - تکرار می‌شود.

دربارهٔ اینکه پارسیان اگر بومیان منطقه نبوده‌اند پس از کجای ایران به پارس کوچیده‌اند هیچ‌کس جرأت نکرده که نظری استدلالی بدهد؛ زیرا فرضیهٔ مهاجر بودن پارسیان از بیرون فلات ایران بی‌بنیاد است. حتی مهاجر بودن پارس وائیه‌ها که در جنوب کردستان کنونی جاگیر بوده‌اند نیز قابل اثبات نیست، ولی میان نام آنها و نام قبایل پارس همسانی وجود دارد. اگر هم گمان کنیم که پارس وائیه‌ها مهاجر بوده‌اند تنها می‌توان تصور کرد که آنها از کرمان یا جاهائی از جنوب پارس به آن منطقه رسیده باشند. ولی تصور مهاجرت آنها از شمال ایران یا از راه آذربایجان به آن منطقهٔ کوهستانی خردناپذیر است. آیا می‌توان پذیرفت که یک جماعت بزرگ مهاجر از مناطق پرآب و گیاه و سردسیر به یک منطقهٔ کوهستان خشک کم‌روزی بکوچد و در آنجا جاگیر شود؟ هرکس به‌عوامل هجرت قبایل در دوران باستان آشنا باشد به این پرسش پاسخ نفی خواهد داد. آیا نمی‌توان مهاجرتی خلاف این مسیر را فرض کرد و آن پارس‌وائی که به‌زیر سلطهٔ آشوریان درآمد را بخشی از قبایل مهاجر از کرمان یا جنوب پارس به شمال پنداشت؟ ولی باز هم این پرسش پیش می‌آید که یک قبیلهٔ بزرگ مهاجر چرا نقطه‌ئی کوهستانی و کم‌روزی مثل منطقهٔ شهرزور و سلیمانیه را برای جاگیر شدنش اختیار کند در حالی که جهان به آن پهناوری در پیش رو دارد؟

بنابر همین استدلال، مهاجر بودن قبایل پارس نیز نفی می‌شود. زیرا پارس سرزمینی بوده که چندان کشتی برای مهاجرپذیری نداشته است تا قبایلی به‌این بزرگی از جای دوردستی بکوچند و بیابند و بیابند و سرانجام در چنان جائی که نه پرآب و گیاه است و نه چندان باران بار است جاگیر شوند. پارس در آن زمان می‌توانسته یک سرزمین مهاجر فرست بوده باشد، ولی جذب‌کنندهٔ مهاجر نبوده است. تصور اینکه قبایلی از کرمان و پارس به مناطق خوش‌آب‌وهواتر فلات ایران کوچیده باشند خردپذیر است ولی خلاف آن نه. لذا بهتر است

که به جای اصرار بر مهاجر بودن پارسیان آنها را از بومیان دیرینه همین سرزمین بدانیم. اگر کسی بخواهد بر روی مهاجر بودن قبایل پارس بایستد نمی‌تواند که مرکز اصلی و کوچ‌گاه آنها را از اواسط سیستان و حول و حوش رود هیرمند و جایی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود به آن سوتر ببرد. در این حالت او باید خط سیر مهاجرت از منطقه هیرمند به سوی غرب را چنین دنبال کند که آنها ابتدا به سرزمینهای کرمان رسیدند، بخشی از آنها در کرمان ماندگار شدند، و بخشی به سوی غرب به راه افتادند تا به دشتهای پارس و دامنه‌های کوههای بختیاری و نزدیکیهای همدان رسیدند و در چندین نقطه سکونت اختیار کردند و دو شاخه بزرگ پارس و ماد را به وجود آوردند. ولی این گمانه قانع‌کننده نیست، و بومی بودن قبایل پارس و ماد در سرزمینهای خودشان بر دیگر گمانه‌ها می‌چربد.

قبایلی که در سرزمینهای پهناور پارس و کرمان جاگیر بوده‌اند یک ریشه داشته‌اند. سرزمین کرمان در زمان هخامنشی نام مشخصی جز نام پارس نداشته. مردم این سرزمین نیز مثل مردم پارس در زمان شاهنشاهی هخامنشی از پرداختن باج و خراج معاف بودند. این نمی‌تواند باشد مگر آنکه مردم ساکن در کرمان و پارس از یک ریشه و تبار و خویشاوند بوده باشند. پی‌گیری فرضیه مهاجر بودن قبایل پارس امکان‌پذیر نیست. سخنی گفته‌اند و تکرار می‌شود ولی اثباتش به هیچ‌وجه ممکن نخواهد بود.

آنچه بنا بر نوشته‌های هرودوت می‌دانیم آنست که پارسیان ده قبیله بودند. آنها در اوایل هزاره پنجم در پارس و کرمان کنونی و بخشی از خوزستان کنونی جاگیر بودند و سلطنتهای کوچک محلی داشتند. در سده هشتم پنجم دوتا از سلطنتهای پارسیان به دقت قابل شناخت است: یکی سلطنتی که مرکزش پاسارگاد بود، و دیگر سلطنتی که مرکزش انشان در شمال خوزستان و منطقه شوشتر کنونی بود. این دو سلطنت را قبیله بزرگ هخامنشی تشکیل داده بودند، و هر دو تابع و باجگزار عیلام بودند. تلفظ درست پاسارگاد شاید «پارسه‌گرد» یا «پارسه‌ارگاد» بوده است (اولی به معنای آبادی پارس، و دومی به معنای ارگ پارس).

نامدارترین رئیس اتحادیه قبایل پارس در نیمه‌های سده هفتم پنجم «چیش پیش» بوده است. چیش پیش حتماً تلفظ عیلامی چی‌آسپیش است. او چیش پیش پسر کوروش پسر کام‌بوجیه پسر چیش پیش پسر هخامنش بوده، که پشت‌اندپرشت تا هخامنش رؤسای قبایل پارس بوده‌اند. با توجه به عمر متوسط نسلها می‌توان گفت که هخامنش در اواخر سده نهم پنجم می‌زیسته است. درباره تاریخ پارس و کرمان از زمان هخامنش تا زمان چیش پیش چیزی نمی‌دانیم، و باید کاوشهای باستان‌شناسی به یاری مان بیاید، و شاید اگر روزی دولتی

ایران نگر و دلسوز و علاقه‌مند به تاریخ کشورمان بر سر کار آید این کار انجام گیرد. در سخن از کشور عیلام (خوجیه) گفتیم که آشور بانی پال در سال ۶۴۰ پم دولت عیلام را برانداخت. در همان سال سرزمین عیلام تحت تصرف چیش پیش قرار گرفت. سرزمین پارسیان را عیلامیها و آشوریها «انشان» می نامیدند، و این نامی است که آنها به پارس داده بوده‌اند. ظاهراً در جریان حمله آشور بانی پال به شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که پیشتر با شاه آشور بسته بودند بی طرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوش تاراج و ویران شده را رها کرد. در همین سال قلمرو چیش پیش، که پارس و کرمان و خوزستان بود، میان دوپسرش کوروش و آریارمنه تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمین قرارداد اطاعت از آشور بانی پال یکی از پسرانش به نام «آریائوکو» را - بنا بر اسناد آشوری - به گروگان به دربار آشور بانی پال سپرد. سپردن چنین گروگانی در آن زمان به مفهوم تضمین وابستگی یک سلطنت خودمختار محلی به یک سلطنت بزرگتر و فراگیر بوده است؛ و معنای دیگرش آن است که سلطنت کوروش دوم در آن زمان به تابعیت دولت آشور درآمد. ولی آریارمنه که در پاسارگاد بود معلوم نیست که تابعیت از دولت آشور را پذیرفته باشد. دامنه سلطه آشوریان هیچ‌گاه به درون پارس نرسید.

این کوروش جد اعلائی کوروش بزرگ، و این آریارمنه جد اعلائی داریوش بزرگ بود. در اواخر سده هفتم پم به‌عللی که معلوم نیست فرزندان آریارمنه از قدرت کنار نهاده شده در درجه دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمان‌روایان اتحادیه قبایل پارس شدند. ما نمی‌دانیم که کشور هخامنشی - که شامل پارس و خوزستان و کرمان بود - دقیقاً در چه سالی ضمیمه شاهنشاهی ماد شد، ولی آنچه مسلم است آنست که در سال ۵۸۵ پم که هوخشتر درگذشت کام‌بوجیه دوم پسر کوروش دوم پادشاه پارس و تابع دولت ماد بود. درباره اوضاع پارس در زمان اشتیایگ اطلاع درستی در دست نیست و گزارشهایی که هرودوت و گزینوفون درباره روابط اشتیایگ و کام‌بوجیه و سپس کوروش به دست می‌دهند بیشتر افسانه به نظر می‌رسد و راه به حقیقتی نمی‌برد. ولی از مجموع این داستانها می‌توان نتیجه گرفت که پارس احتمالاً در اواخر عمر هوخشتر به تصرف ماد درآمد و سلطنتی که خاندان هخامنش در پارس و کرمان و انشان تشکیل داده بودند زیر سلطه و باج‌گزار ماد شد. پس از چندی کام‌بوجیه دختر اشتیایگ را که نامش مُندنه بود به‌زنی گرفت، و کوروش سوم از این وصلت به دنیا آمد. مُندنه را مورخان یونانی «ماندانا» نوشته‌اند.

کوروش سوم پسر کام‌بوجیه دوم و مُندنه در حوالی ۵۵۵ پم یا اندکی پیش از آن به جای

پدرش شاه پارس شد. درباره فرجام کام بوجیه دوم اطلاعی در دست نیست. ما نمی دانیم که آیا او به مرگ طبیعی در گذشته یا برضد پدرزنش آشتی‌یگ شوریده و در جنگ با آشتی‌یگ به کشتن رفته، یا اینکه در جنگ‌های کشورگشایانه با دیگر قبایل درون فلات ایران - مثلاً در نواحی سیستان یا هرات یا مرو - کشته شده است.

افسانه‌ئی را هرودوت درباره پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش نقل کرده که معلوم می‌شود آن‌را به نحوی از ایرانیان شنیده بوده است. می‌دانیم که اقوام و ملل برای قهرمانان نشان افسانه می‌سازند، و این افسانه‌ها عموماً تکراری است، و این تکرار به حدی است که گاه یک افسانه در میان دوسه قوم درباره چندین قهرمان ملی با زمانهای بسیار دور از هم نقل می‌شود (مثلاً داستان تولد و پرورش سارگون اکادی که خود سارگون نوشته بوده و متن آن در سدهٔ اخیر به دست آمده را انبیای یهود در زمان هخامنشی برای موسی بازسازی و وارد تورات کرده‌اند). ولی بعید به نظر می‌رسد که افسانه پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بلکه به گمان من او داستان فریدون و قیامش را در جایی از ایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آن‌را به کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیاری نگاشته است؛^۱ و من در اینجا فشرده‌ئی از آن‌را می‌آورم:

آشتی‌یگ دوبار رؤیاهائی دربارهٔ دخترش مُندَنَه زن کام بوجیه دید که وی را به شدت وحشت زده کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که مُندَنَه پسری به دنیا خواهد آورد که به جای او شاه خواهد شد و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به فکر افتاد که وقتی جنین مُندَنَه متولد شود نوزاد سربه‌نیست کند. به این هدف، پیش از آنکه هنگام وضع حمل مُندَنَه بشود او را به همدان فراخواند. چون جنین زائیده شد او را به وزیرش هارپاگه (که شاید شکل درستش هئوربگه بوده باشد)^۲ سپرد تا بکشدش. هارپاگه از بیم آنکه در آینده مورد انتقام مُندَنَه واقع شود کودک را مخفیانه به مرد گاوبانی سپرد (گاوبان شاه) و به او دستور داد که وی را در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه مُرد به او خبر دهد. اسم مرد گاوبان میترداته و اسم زنش «آسپه کایه» بود. از قضا زن گاوبان در همان روزها کودکی مرده زائید. گاوبان کودک مردهٔ خودش را در کوهستان نهاد و به هارپاگه خبر داد که کودکی که به او تحویل داده بوده مرده است. هارپاگه کسانی فرستاد تا لاشه را آوردند و دفنش کردند. نوزاد مُندَنَه را زن گاوبان

۱ - هرودوت: ۱۰۷/۱ - ۱۳۰.

۲ - «هئور» تلفظ باستانی «ابر» است که به معنای باران نیز بوده است.

به جای نوزاد خودش پرورد. این کودک همان کوروش آئنده بود. کوروش وقتی به دهسالگی رسید، روزی در روستائی در نزدیکی همدان با کودکان همسالش بازی می کرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و کودکان دیگر هر کدام در منصبی قرار گرفتند. پسریکی از کارگزاران بلندپایه اَشْتِیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی نمود. کوروش دستور داد او را بازداشت کردند، و وی را به سختی تنبیه کرد. کودک شکایت به پدرش برد، و پدرش شکایت به اَشْتِیاگ برد، و از او خواستار شد که پسر گاو بان را که جرأت مندانه آن گونه با پسر او رفتار کرده است تنبیه کند. اَشْتِیاگ گاو بان و کودک را طلبید و خشمگینانه به گاو بان گفت: «چرا پسرت این گونه پسر کارمند سلطنتی را زده است؟» کوروش گفت: «ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفه خودش را درست انجام نداد و باید تنبیه می شد، و کاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود؛ اگر پادشاه فکر می کند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن آماده ام.» اَشْتِیاگ از لحن سخن این کودک دهساله کوهنشین در شگفت شد، و چون خیره به او می نگریست در او سیمائی را یافت که به کودکی خودش شبیه بود. بی درنگ به یاد نوزاد دخترش مُندَنَه افتاد و زمان را با سن «پسر گاو بان» مقایسه کرد، و دریافت که بچه مُندَنَه اگر زنده مانده باشد باید در همین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید بچه مُندَنَه کشته نشده باشد و چه بسا که همین بچه باشد. این بود که از گاو بان پرسید: «راست بگو که این کودک را از کجا یافته ای؟» گاو بان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده است و اگر باور ندارد فرمان دهد تا مادرش بیاید و از او تحقیق کند. شاه خنجر دارانش را فراخواند و به گاو بان گفت: «جز راست گویی نجات ات نخواهد داد.» گاو بان به ناچار داستان را از اول تا آخر تعریف کرد. شاه پس از آن هارپاگه را طلبید. و از او پرسید: «آیا نوزاد مُندَنَه را که به تو سپردم کشتی؟» هارپاگه گفت: «او را به دست خودم نکشتم ولی به این گاو بان سپردم و او وی را کشت و لاشه اش را به افراد من تحویل داد و من او را توسط افرادم دفن کردم.» شاه گفت: «کودک مُندَنَه زنده است و همین است که در برابر تو ایستاده است. اکنون به شکرانه آنکه خدا او را از مرگ رها کرده و به من باز داده جشنی برپا خواهم داشت. برو پسرت را به نزد من بفرست.»

چون پسر هارپاگه به کاخ وارد شد، شاه مخفیانه دستور داد وی را سربریند و گوشتش را کباب کردند، و در مهمانی شاهانه گوشت کباب پسر را جلو هارپاگه نهادند. وقتی خوردنها تمام شد، شاه به نوکرانش دستور داد تا سبدی که سر و دست و پای پسر هارپاگه در آن بود را جلو هارپاگه بگذارند، و از هارپاگه خواست که سر سبد را بگشاید. هارپاگه تا سر سبد را

برداشت دانست که کبابی که خورده از گوشت پسرش بوده است. پس از آن اَشْتِیاگ با مغان درباره کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به او گفتند که رؤیای شاه شدن کوروش به تحقق پیوسته و او در عالم کودکانه‌اش شاهی و امر و نهی کرده است؛ و از این پس هیچ خطری از جانب او متوجه اَشْتِیاگ نخواهد شد. این بود که خاطر اَشْتِیاگ از کوروش آسوده شد و او را به پارس بازفرستاد تا نزد پدر و مادرش زندگی کند. چندسال بعد که کوروش به سن مردان رسید هارپاگه نقشه انتقام از اَشْتِیاگ را کشید و محرمانه به کوروش پیغام فرستاد که زمینه شورش برضد اَشْتِیاگ را فراهم سازد و اَشْتِیاگ را برکنار کند و خود سلطنت را به دست بگیرد.

این افسانه را به هرگونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن اَشْتِیاگ درباره دخترش که شاید چیزی از حقیقت در آن نهفته باشد، بقیه‌اش داستان فریدون و یک افسانه دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت گفته بوده‌اند (داستان فریدون گاوپرورد که در اوستا آمده، و در شاهنامه هم آمده است، و داستان دیگری که یک پادشاهی گوشت کباب شده پسر وزیرش را خورد و وزیرش او را به دست دشمن سپرد - شاید از عیلام)، و هرودوت چنانکه گفتم، برای شیرین کردن داستانش که خوانندگان یونانیان بوده‌اند، آن را به کوروش نسبت داده است. دست کم یک مورد در این افسانه آمده است که انتساب آن به اَشْتِیاگ و کوروش را نفی می‌کند؛ و آن کشتن و کباب کردن پسر نوجوان هارپاگه است. ما می‌دانیم که ایرانیان به آتش احترام می‌گذاشته‌اند و سوزاندن انسان در آتش را از گناهان کبیره می‌دانسته‌اند. محال است بتوان پذیرفت که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را در آتش کباب کرده باشد. داستان پرورش کوروش نزد گاوبان نیز تکرار افسانه فریدون گاوپرورد است و ربطی به کوروش و اَشْتِیاگ ندارد.

از این افسانه که بگذریم، آنچه مسلم است آنکه در سال ۵۵۳ پم جنگ‌های ماد و پارس آغاز شد. اَشْتِیاگ از پارس درخواست باج کرده بود و کوروش از پرداختن باج سر باز می‌زد. اَشْتِیاگ در این سال به پارس لشکر کشید. جنگ‌های متوالی میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت. کوروش چند شکست از اَشْتِیاگ یافت ولی حاضر به تسلیم نبود. در یکی از نبردها که در کنار پاسارگاد در گرفت مادها چنان جانانه جنگیدند که نزدیک بود فرجام جنگ به پیروزی کامل اَشْتِیاگ و تصرف پاسارگاد انجامد؛ ولی زنان هخامنشی برهنه‌سرو چاکیده گریبان بیرون آمدند و مردانشان را به نبرد تا پیروزی یا کشته شدن همگانی تشویق کردند؛ و کوروش توانست اَشْتِیاگ را به عقب بزند و پاسارگاد را نجات دهد.

جگهای کوروش با اَشْتِیاگ جنگهای دفاعی محض بود، و اَشْتِیاگ در آنها متجاوز نشان داده می شد که برای باج گیری از پارسیان به راه انداخته بود. قبایل پارت و هیرکانیه و درنگیانه پیش از این رخدادها با کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند. معلوم نیست که در میان این جنگها چه نسبت از مردان آن قبایل در کنار کوروش بودند، و آیا بودند یا نبودند! ادامه جنگهای ماد و پارس که به کشته شدن ایرانیان از دوسو می انجامید در میان سران قبایل ماد نیز نارضایتی نسبت به اَشْتِیاگ پدید آورد. اَشْتِیاگ پسر نداشت. چه بسا که در آن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد بر سر جانشینی او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به این فکر افکنده بود که بهترین راه چاره آنست که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزاده اَشْتِیاگ بود و می توانست میراث بر او باشد. در نیردی که در اواخر سال ۵۵۱ در نزدیکی پاسارگاد میان اَشْتِیاگ و کوروش در گرفت اَشْتِیاگ شکست خورده به همدان برگشت. کوروش او را تا همدان تعقیب کرد. همدان در سال ۵۵۰ پم به دست کوروش افتاد، اَشْتِیاگ دستگیر شد، و به عمر دولت ماد خاتمه داده شد.

این رخداد را سندی بابلی که نام «تاریخ گد» به آن داده اند، چنین بیان کرده است:

در ششمین سال سلطنت نبونهد (سال ۵۵۰ پم)، اَشْتِیاگ شاه ماد سپاهیانش را آماده کرده به انشان (یعنی پارس) لشکر کشید تا کوروش را دستگیر کند. ولی سپاهیان اَشْتِیاگ به ضد او برخاستند، اَشْتِیاگ دستگیر شد، و آنها او را به کوروش تسلیم کردند. کوروش به شهر هنگمتانه لشکر کشید، هنگمتانه را تسخیر کرد و سیم وزر و ثروت بسیار گرفت و با خود به انشان برد.

کوروش از خون پدر بزرگ خویش - اَشْتِیاگ - درگذشت و دستور داد او را به شوش بردند. کوروش در همدان اعلان عفو عمومی کرد و به همه سران و بزرگان دولت ماد امان نامه داده بسیاری از آنها را در مقامهای سابقشان ابقا کرد. ارتش و دستگاه بوروکراسی دولت ماد دست نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که از رفتار بزرگورانه کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجار بش را به خدمت اهداف بلندپروازانه و انسان دوستانه کوروش در آورد که نقشه های بسیار دقیق و حساب شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به ایران و ایرانی در سر داشت.